

## بررسی روابط فرا آتلانتیک در گستره‌ی نظم جهانی

پس از جنگ سرد

فردین عزیزمهر<sup>۱</sup>

رسول حسینی کرانی<sup>۲</sup>

تاریخ دریافت: ۹۲/۸/۶، تاریخ پذیرش: ۹۳/۹/۳

### چکیده

با پایان یافتن نظم جهان دو قطبی، کنش آمریکا به عنوان قدرت مندترین دولت در عرصه‌ی جهانی، مورد توجه قرار گرفت. آمریکا، رهبر بلوک غرب در دوران جنگ سرد بود و اروپای غربی نیز جزء اساسی بلوک مزبور محسوب می‌شد که در خط مقدم مبارزه با نفوذ اتحاد جماهیر شوروی قرار داشت. موضوعی که حائز اهمیت است، تبیین روابط اروپا و آمریکا در گستره‌ی نظم جدید جهانی به عنوان دو بلوک قدرتمند قدرت بعد از جنگ سرد است، که در این مقاله با استفاده از رویکرد رئالیسم ساختاری و نگاه این تئوری به نظم هژمونیک، بررسی و تبیین می‌شود. در این مقاله، چالش‌هایی که برای تداوم قدرت هژمونیک آمریکا پیش آمده، مورد بررسی قرار گرفته است. در ادامه ضمن اشاره به سیاست‌های این دو قطب قدرتمند در خاورمیانه، دلایل عدم همراهی کامل کشورهای اروپایی با سیاست‌های آمریکا بررسی می‌شود، که به عنوان یکی از چالش‌های اساسی برای تداوم قدرت هژمونیک آمریکا به عنوان قدرت مدعی نظم‌دهنده‌ی جهانی، محسوب می‌گردد.

**کلید واژه‌ها:** نظم جهانی، آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، رئالیسم ساختاری.

۱. کارشناس ارشد مطالعات اروپا (نویسنده‌ی مسئول)، fa\_azizimehr@yahoo.com

۲. دانشجوی دکترای علوم سیاسی، r.hoseini@yahoo.com

### مقدمه و طرح مسئله

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، آمریکا به عنوان رهبر جهان آزاد، خود را فاتح جنگ سرد می‌دانست و معتقد بود با از میان رفتن رقیب ایدئولوژیک و قدرتمند، اکنون به عنوان تنها ابرقدرت دنیا، دارای توان حل و فصل مسائل بین‌المللی و مشکلات جهانی است، و با ایجاد نظامی برپایه‌ی اصول و منافع خود، می‌تواند امنیت و ثبات را برای جهان به ارمغان بیاورد. در این راستا، آمریکا نقشی ثانوی برای دیگر کشورها و سازمان‌های بین‌المللی قائل بود.

در این مقاله تلاش می‌شود تا ضمن تبیین تئوری رئالیسم ساختاری و بیان اصول و مبانی آن، نگرش به هژمونی و نظم جهانی در جهت تحلیل کنش ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا در قبال نظم جدید جهانی، تبیین گردد. نگرش رئالیسم ساختاری به هژمونی و قدرت برتر در نظام بین‌الملل، حفظ نظم جهانی و ثبات ناشی از قدرت هژمون است، و بیان می‌دارد که بر اساس این تئوری، اصولاً هر نوع دگرگونی در نظام جهانی و از بین رفتن ثبات، ناشی از نحوه‌ی توزیع قدرت در نظام بین‌المللی و به چالش کشیده شدن آن است.

در ادامه، جایگاه اتحادیه‌ی اروپا در فضایی جهانی شدن مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. هر چند ایالات متحده در تلقی خود، اتحادیه‌ی اروپا را بخشی از حوزه‌ی سیاست جهان‌شمول خود می‌داند و درصدد است تا با توجه به اقتدار سیاسی، نظامی و اقتصادی خود، حوزه‌ی ژئوپلیتیک را به خود اختصاص داده و قدرت مانور اروپا را محدود به حوزه‌ی اقتصاد و تجارت کند، اما اروپائی‌ها معتقدند که باید نقشی عمده و فعال در مسائل جاری جهانی ایفا کنند، و این را بخشی از هویت خود می‌دانند.

این مقاله با بررسی سیاست ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا در خاورمیانه، درصدد است تا با عملیاتی کردن رئالیسم ساختاری و نگرش آن نسبت به قدرت هژمونی و نظم جهانی و جایگاه آمریکا، تحولاتی که این ثبات را به چالش کشیده، بررسی کند؛ نیز درصدد پاسخ به این سؤال است که بر اساس تئوری رئالیسم ساختاری، چالش‌های موجود برای قدرت هژمون ایالات متحده و ثبات ناشی از هژمونی جهانی - خصوصاً پس از حمله‌ی بوش به افغانستان و عراق و نهایتاً خروج نیروهای آمریکا از این دو کشور، در نتیجه‌ی

تصمیم دولت اوپاما- چیست و اتحادیه‌ی اروپا چه نقشی را در این خصوص بازی کرده است؟

رهیافت رئالیسم ساختاری بر بنیان واقع‌گرایانه نسبت به قدرت، هژمونی و نظم جهانی استوار است و بر این نکته پافشاری می‌کند که قدرت هژمون از یک استقلال متناسب با اجزای تشکیل‌دهنده‌ی نظم، برخوردار است؛ البته نسبت به ایجاد نهادها و رژیم‌های بین‌المللی تقویت‌کننده‌ی هژمونی، مسئولیت پرداخت هرگونه هزینه را داراست. همین موضوع، نشان‌دهنده‌ی نقش قدرت هژمون در صلح و ثبات بین‌المللی است؛ مثلاً در مبارزه علیه تروریسم، پس از حوادث ۱۱ سپتامبر و تعیین مواضع اتحادیه‌ی اروپا، در ابتدا آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا دیدگاهی نزدیک به هم داشتند و این مسئله در جریان جنگ با افغانستان، به وضوح مشخص بود، اما جنگ آمریکا علیه عراق به خوبی نشان داد که اروپائی‌ها دریافته‌اند که آمریکا در صدد است تا به بهانه‌ی مبارزه با تروریسم، به اهداف یک‌جانبه‌ی خود در دنیا جامعه‌ی عمل پیوشاند؛ بنابراین نه تنها به همراهی آمریکا نپرداختند، بلکه اقدامات یک‌جانبه‌ی آن را نیز مورد انتقاد قرار دادند.

ابراز همین دیدگاه بدبینانه نسبت به عملکرد یک-جانبه‌گرایانه‌ی آمریکا، تأثیر منفی خود را نسبت به تحولات اخیر دنیا - به خصوص خاورمیانه - نشان داده و در شرایطی که سوریه بیش از سه سال است که جولانگاه تروریسم و گروه‌های افراطی است، عملاً هیچ‌گونه اقدام مثبت با مشارکت مؤثر قدرت‌های جهانی صورت نگرفته، و در شرایطی که خروج نیروهای آمریکایی از عراق مورد موافقت و در واقع خواست اروپا و قدرت‌هایی مانند روسیه و چین است، به فاصله‌ای کوتاه، ناآرامی‌ها و حملات تروریستی در عراق افزایش یافته و پدیده‌ای موسوم به دولت اسلامی عراق و شام (داعش) ظهور می‌کند که فصل جدیدی در ابراز و گسترش خشونت در برابر دیدگان جهانیان می‌گشاید.

تحولات ایجاد شده در فضای امنیتی بعد از یازده سپتامبر، موجب تحولات عمده در مناسبات قدرت‌های بزرگ، همچون آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا شد. این تحولات که در قبال مناطق مهم و استراتژیک جهان از جمله خاورمیانه چشمگیر بوده، بیشتر ناشی از تغییر نگرش‌ها و استنباط‌های آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا از خود و طرف مقابل است. وضعیتی که طی آن آمریکا خود را به

عنوان فاتح جنگ سرد و قدرت فائقه در نظر گرفته و ادعای یکه‌تازی دارد، درحالی که اروپا، انسجام یافته‌تر از گذشته، در قالب اتحادیه‌ی اروپا، خود را همسو و هم‌تراز با واشنگتن در حل مسائل جهانی و منطقه‌ای از جمله خاورمیانه می‌داند (آقایی، ۱۳۷۵: ۶۴).

جورج دبلیو بوش در کنفرانس سال ۱۹۹۱ به هنگام ارائه‌ی گزارش سالانه به کنگره، با اشاره به ائتلاف جهانی تحت رهبری آمریکا علیه عراق، گفته بود: در بین ملل جهان، تنها آمریکاست که هم از نظر حسن شهرت و هم از وسایل لازم برای رهبری جهان برخوردار است.

با گذشت زمان و ظهور قدرت‌های دیگر در عرصه‌ی جهانی و نیز بازیابی قدرت روسیه، مشخص شد که آمریکا به تنهایی توان پرداخت هزینه‌های قدرت هژمون را ندارد و در بسیاری از موارد، ادعایش به چالش کشیده شده است. تحولاتی که امروزه در پیرامون روسیه به ویژه اوکراین اتفاق افتاده، گویای وجود چالش اساسی در مسیر ابرقدرت بودن آمریکاست.

جان بولتون (سفیر سابق آمریکا در سازمان ملل) معتقد است که وقتی روسیه در سال ۲۰۰۸ به گرجستان حمله کرد، اواما که در آن زمان نامزد ریاست جمهوری بود، خواهان خویشتن‌داری دو طرف شد و موضعی بسیار ضعیف و خنثی گرفت؛ نیز عدم موافقت اروپا با پیشنهاد آمریکا برای پیوستن گرجستان و اوکراین به اتحادیه‌ی ناتو در سال ۲۰۰۸، باعث شد که روسیه به راحتی به خاک گرجستان حمله کند، و به آرامی در دموکراسی جوان اوکراین نیز دخالت نماید (John Bolton, 2014).

همان‌گونه که از تحلیل وی پیداست، وجود شکاف در روابط فرا آتلانتیکی که نتیجه‌ی سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه‌ی آمریکا بوده، زمینه را برای قدرت‌نمایی روسیه فراهم کرده است و این به معنای پایان هژمونی و سیاست مهار یک‌جانبه‌ی آمریکاست.

### چارچوب نظری تحقیق

واژه‌ی «هژمون» از دهه‌ی ۱۹۷۰ به ادبیات روابط بین‌الملل وارد شد و در دهه‌ی ۱۹۸۰ در کانون موضوعات مربوط به روابط بین‌الملل قرار گرفت. چارلز کیندلبرگر در سال ۱۹۷۳، نظریه‌ی ثبات هژمونیک را مطرح کرد، و بر خلاف نظریه‌ی نظام رقابتی اقتصاد آزاد و تئوری دست نامرئی آدام اسمیت، ابراز نمود که کشورها برای افزایش منافع اقتصادی خود و با اتخاذ سیاست‌های حمایت‌گرایانه، در تلاش برای افزایش هزینه و زیان برای سایر بازیگران هستند، و وضعیت مزبور، ثبات جهانی را به خطر می‌اندازد. از نظر کیندلبرگر، نظام جهانی به خودی خود به سوی توازن و تعادل حرکت نمی‌کند و از این‌رو، حفظ ثبات جهانی، محتاج نوعی رهبری است. در نظام هژمونیک، قدرت و نفوذ، در واحدی متمرکز می‌شود که توانایی آن بیشتر از سایر قدرت‌ها و واحدهاست. سیاست خارجی هژمونیک محور، بر تفوق و برتری نسبت به سایر قدرت‌های بزرگ و رقیب استوار می‌شود. هژمونی، وضعیتی است که یک دولت، قدرت کافی برای حفظ قواعد حاکم بر روابط بین‌الدولی و اراده‌ی انجام این کار را دارد (قریب، ۱۳۹۰: ۴۵-۴۴).

نگرش رئالیسم ساختاری که شاخه‌ای از رهیافت رئالیسم محسوب می‌گردد، و به‌ویژه در دهه‌ی ۱۹۸۰ گسترش یافته، رهیافتی است که می‌تواند ما را در تبیین موضوع تحقیق، مساعدت نماید. در چارچوب این نوع نگرش، سوزان استرنج، خصوصاً بر این موضوع اصرار می‌ورزد که «قدرت ساختاری هژمونیک»، تنها بر یک ساختار و بنیان واحد و یگانه‌ی قدرت بنا نهاده نشده، بلکه اساساً بر چهار ساختار بنیادین قدرت (یا ساختارهای چهارگانه بنیادین قدرت) به‌طور سیستماتیک در ارتباط با قدرت هژمونیک قرار گرفته‌اند. بدین ترتیب و بر اساس این نگرش، قدرت ساختاری دولت هژمونیک بر جایگاه و موقعیت ویژه‌ی یک دولت برتر در درون چهار ساختار بنیادین عمده‌ی قدرت در سیستم اقتصاد سیاسی بین‌الملل استوار گردیده است. این چهار ساختار عمده‌ی قدرت عبارتند از: قدرت ساختاری امنیتی، قدرت ساختاری تولیدی، قدرت ساختاری مالی، و قدرت ساختاری علمی و تکنولوژیکی.

در واقع، هریک از این چهار ساختار بنیادین قدرت، در برگیرنده‌ی نوعی

کنترل و قدرت ویژه در درون سیستم اقتصاد سیاسی بین‌الملل به قرار ذیل است: قدرت و کنترل بر امنیت جهانی، قدرت و کنترل بر تولید جهانی، قدرت و کنترل بر مالیه‌ی جهانی، و قدرت و کنترل بر توانائی‌های علمی و تکنولوژیکی جهانی.

قدرت هژمونیک ساختاری از چنان برتری و حاکمیتی برخوردار است که می‌تواند شئون‌های چهارگانه‌ی اصلی قدرت را در نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل، تحت کنترل و قدرت خود درآورد (پوراحمدی، ۱۳۸۶: ۲۸). در نظر استرنج، چهار ساختار بنیادین قدرت هژمونیک که ذکر آن‌ها رفت، بایکدیگر مرتبط بوده، ولی در عین حال به طور نسبی در استقلال بسر می‌برند. قدرت ساختاری رئالیستی آن‌گونه که استرنج تحلیل و ارزیابی می‌نماید، متکی بر ساختار کنترل‌های چهارگانه‌ی قدرت هژمونیک در نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل است.

یکی دیگر از نویسندگان سرشناس نگرش رئالیسم ساختاری، کنت والتزاست. وی در چارچوب نگرش رئالیسم ساختاری به قدرت، بر اهمیت ساختار آنارشیک سیستم بین‌الدولی تأکید می‌کند، و بیان می‌دارد که ساختار آنارشیک، اساساً بر توزیع نابرابر منابع (مادی) قدرت بنا نهاده شده، و این نابرابری توزیع منابع قدرت به عنوان عامل اصلی توضیح‌دهنده‌ی رفتار دولت‌ها در سطح سیاست‌های بین‌المللی محسوب می‌گردد.

ساختار آنارشیک روابط بین‌المللی، اساساً تعیین و وضع‌کننده‌ی مجموعه‌ی شرایط سیستم بین‌المللی است که بر اساس آن دولت‌ها خواهند توانست (ویا مجبور خواهند بود) آنچه را که سبب حفظ و توسعه‌ی منافع ملی کشورشان می‌شود، رعایت کرده و یا انجام دهند و در این راستا، به ویژه حفظ منافع و امنیت ملی کشورها، جایگاه اصلی را به خود اختصاص داده است. بدین ترتیب، تبیین قدرت رئالیستی ساختاری آن‌گونه که توسط والتز صورت گرفته، زمینه‌ی ایجاد این فرض را فراهم می‌کند که دولت هژمونیک، تمایل و یا توانایی آن را ندارد تا اقدام به ایجاد و یا زمینه‌سازی جهت ایجاد و برقراری یک سیستم بین‌المللی متکی بر نظم، مشابه آن‌چه که در چارچوب سیستم‌های ملی و حکومت داخلی به چشم می‌خورد، بنماید؛ بنابراین براساس چنین ترسیم رئالیستی ساختاری از قدرت هژمونیک، این توان، زمانی حاصل می‌گردد که دولت هژمونیک

نسبت به سایر کشورها و دولت‌های هم‌ردیف خود، از بیشترین، گسترده‌ترین و عالی‌ترین درجات قدرت و منابع ملی در توزیع نابرابر منابع قدرت میان کشورها، برخوردار باشد (پوراحمدی، ۱۳۸۶: ۳۱-۲۹).

اندیشه‌ی قدرت رئالیستی ساختاری آن گونه که توسط والتز مطرح و گسترش یافته، بیان می‌دارد که اساساً تغییر و تحول رفتارها و سیاست‌های هژمونیک، بیشتر از هر چیز تحت تأثیر تغییرات توزیع نابرابر منابع مادی قدرت در سطح سیستم بین‌المللی واقع می‌گردد، تا تحت تأثیر تحولات ناشی از تغییرات ایدئولوژی، و ساختار داخلی روابط تولیدی و مالکیت ابزار تولید و یا ساختار داخلی فرم‌ها و اشکال گوناگون دولت. بدین ترتیب، تعریف، توضیح و مفهوم‌سازی قدرت برتر (هژمونیک) در نگرش رئالیسم ساختاری، عبارت است از قدرت و توانایی انجام عمل کنترل شده توسط اراده‌ی یک دولت قدرتمند (دولت هژمونیک علی‌الخصوص) در سطح سیستم بین‌المللی آنارشیک (پوراحمدی، ۱۳۸۶: ۳۲)

ساموئل هانتینگتون<sup>۱</sup> با بیان این که در دوران جنگ سرد، دو ابرقدرت وجود داشت که هر کدام بر بخشی از جهان مسلط بودند و برای گسترش نفوذ خود در دیگر نقاط جهان با دیگران رقابت می‌کردند، معتقد است: «امروزه، فقط یک ابرقدرت وجود دارد، هر چند بازار گفتگو درباره‌ی چند قطبی بودن، تک قطبی بودن یا شکل دیگری از جهان، گرم است (آمیتا و آچاربار، ۱۳۸۳: ۹-۸).

در این جهان، یک ابرقدرت، آن هم فارغ از قدرت‌های عمده‌ی دیگر، در کنار شمار زیادی قدرت‌های کوچک‌تر، نیروی برتر است که می‌تواند به تنهایی و یا با همکاری ضعیف کشورهای دیگر و حتی بدون پشتیبانی آنها، به گونه‌ای مؤثر، مسائل بین‌المللی را حل و فصل کند، و هیچ یک از قدرت‌های دیگر نیز نمی‌تواند در برابر آن مانعی ایجاد کند (هانتینگتون، ۱۳۸۲: ۳۳). آن چیزی که هانتینگتون از آن سخن به میان می‌آورد، مرتبط با بحث «هژمونی» است، که طبق تئوری رئالیسم ساختاری، یک قدرت هژمونی هم قدرت ایجاد نظم، و هم اراده‌ی انجام این کار را دارد و این به سبب توانایی‌هایی است که با فاصله‌ی زیاد از دیگر رقبا دارد.

1. Samuel Huntington

در تحلیل رئالیستی، دولت هژمونیک یا هژمون، از ظرفیت‌ها و توانمندی‌های عظیم اقتصادی در جهت جلب نظر یا مجبور کردن سایر دولت‌ها در پذیرفتن یک ساختار اقتصادی و تجاری بازار آزاد برخوردار می‌باشد. دولت‌های موافق هژمون، با شرط بهره‌مندی از امتیازاتی که دولت هژمونیک در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد، برتری این دولت را پذیرفته و وارد ساختار اقتصادی و تجاری بازار آزاد ایجاد شده، می‌شوند. دولت‌های دیگر با فشارهای وارده از سوی هژمون، در واقع مجبور به ورود در این ساختار می‌گردند. دولت هژمون از منابع عظیم اقتصادی خود به منظور ایجاد و برپا کردن یک ساختار بازار آزاد استفاده می‌کند، و بدین ترتیب، این امکان و امتیاز را در اختیار شرکای اقتصادی و سیاسی خود قرار می‌دهد تا بتوانند به راحتی به بازارهای عظیم اقتصادی داخلی و مصرف این کشور دسترسی پیدا کنند (Gilpin, 1981 : 12).

رابرت کوهن<sup>۱</sup> نیز سلطه‌ی کشوری واحد بر جهان یعنی ایالات متحده را جزء لاینفک این تئوری می‌داند، و معتقد است که سیطره، ضروری است، زیرا ساختار تهاجمی قدرت به دست کشوری واحد، موجب ایجاد نظام بین‌المللی قوی می‌گردد. نظامی که قواعدش نسبتاً دقیق بوده و رعایت می‌شود. مایکل هوز<sup>۲</sup> نیز اعتقاد دارد که تمرکز قدرت در دست دولتی واحد، به ثبات بین‌المللی منجر می‌شود، در حالیکه کشور واحد از نظر او، ایالات متحده‌ی آمریکا است. تجزیه‌ی قدرت در نگاه هوز، منجر به ایجاد بی‌ثباتی در نظام خواهد شد (Haglund & Hews, 1998 : 1-2).

در این میان، افرادی مانند ایمانوئل والرشتاین، نظریه پرداز برجسته‌ی معاصر، دوران طلایی هژمونی آمریکا را مربوط به گذشته می‌داند و با فاجعه‌آمیز خواندن حمله‌ی پیش‌دستانه به عراق، معتقد است که آمریکایی‌ها فکر می‌کردند که حمله‌ی یک‌جانبه، نشان‌دهنده‌ی قدرت نظامی ایالات متحده، بیهودگی استقلال سیاسی اروپای غربی و ژاپن، خطر تهدیدکننده‌ی هر دولت یاغی که در پی دستیابی به تسلیحات هسته‌ای باشد، و نیاز مبرم رژیم‌های میانه‌روی عرب به پذیرفتن شرایط اسرائیل در توافق بر سر مناقشه‌ی اعراب و اسرائیل است (والرشتاین، ۱۳۹۲: ۹۰)، اما واقعیت این‌ست که پس از حمله به عراق،

1. Robert Cohune

2. Michel Hews



موقعیت سیاسی و نظامی آمریکا رو به وخامت گذاشت و محدودیت‌های شدیدی را برای قدرت نظامی ایالات متحده ایجاد کرد (والرشتاین، ۱۳۹۲: ۹۱). وی معتقد است، به گمان برخی، راه‌حل مسأله، بازگشت به برنامه‌ی چندجانبه‌گرایی دهه‌های ۱۹۷۰، ۸۰ و ۹۰ است (والرشتاین، ۱۳۹۲: ۸۱).

هر چند اهدافی کلیدی چون مهار و استراتژی آن یعنی دموکراسی و بازار آزاد اقتصادی، قدرت بلامنازع بودن آمریکا در جهان و حضور در صحنه‌ی مسائل بین‌المللی به عنوان مبانی فکری استراتژی جدید آمریکا از زمان کلینتون ایجاد شده بود، اما همزمان شدن دوره‌ی جرج دبلیو بوش با حوادث یازدهم سپتامبر و تأکید بوش بر حق دفاع مشروع در مسأله‌ی افغانستان با این هدف که رهبری ائتلاف علیه طالبان را خود بر عهده گیرد، به تقویت این رویکرد آمریکا کمک کرد و مجال حرکت بر مدار عقلانیت را از آن سلب نمود. پس از آن نیز دولت بوش با انتشار استراتژی جدید امنیتی و دفاعی آمریکا در سپتامبر ۲۰۰۲ مبنی بر مشروع دانستن دفاع پیش‌گیرانه، تأکید می‌کند که اگر تلاش آمریکا در ایجاد اجماع بین‌المللی در جنگ با عراق به نتیجه نرسد، خود رأساً وارد عمل خواهد شد (آقایی، ۱۳۷۵: ۱۳-۱۱). حمله به عراق، عینیت یافتن همین استراتژی بود. در این دوره، درک بوش از هژمونی آمریکا، بهره‌گیری فعالانه، نه انفعالی از قدرت ایالات متحده‌ی آمریکا بود.

با توجه به این رویکرد، آمریکا برای اولین بار به صورت یک‌جانبه و تنها متکی به قدرت مسلط خود، در پی حل و فصل مسائل بین‌المللی بود. این در واقع، نقطه‌ی افول آمریکا از یک قدرت هژمون در نظام بین‌الملل و به چالش کشیده شدن جایگاه وی در رهبری جهان غرب و قدرت ثبات بخش در نظام بین‌الملل بود.

این تفکر که مبتنی بر دیدگاه نئومحافظه‌کاران بود، در واقع فرار رو به جلو به منظور تثبیت قدرت آمریکا به عنوان تنها قدرت نظم‌دهنده‌ی جهانی بود، ولی با توجه به تئوری رئالیسم ساختاری برتری آمریکا در فاصله‌ی زیاد قدرت نسبت به رقبا در ابعاد مختلف، دیگر کشورها باید خود را ملزم به پذیرش این توانایی بدانند و ضمناً قدرت هژمون را حافظ صلح و ثبات بین‌المللی تلقی کنند؛ اما با همه‌ی این احوال، آمریکا در جنگ با عراق نتوانست عملکرد خود را با رضایت همپیمانان در جهت صلح و ثبات بین‌المللی به دیگران بقبولاند.

هرگاه قدرت هژمون دارای کارایی لازم در توزیع قدرت نباشد، در روابط خود با پیروان، دچار مشکل می‌شود. اصلی‌ترین چالش قدرت هژمونیک، مطلق‌انگاری، غرور و عدم توجه به نقش دیگران است. توجه نداشتن به الزامات مفاهیم قدرت هژمونیک، زمینه‌های کاهش مشروعیت و اعتماد را فراهم ساخته و در نهایت ماهیت قدرت را دگرگون می‌سازد. رمز دگرگونی در ماهیت قدرت را باید در این نکته جستجو کرد که با کاهش ضریب مشروعیت و اعتماد، سلطه و زور، جایگزین آن خواهند شد (قریب، ۱۳۹۰: ۴۶).

### انگیزه‌های استیلاجویی آمریکا

رابرت کوهن در کتاب خود (بعد از هژمونی) می‌نویسد: هژمون، نهایت نفوذ و قدرت خود را برای ایجاد رژیم‌های بین‌المللی به کار می‌برد؛ رژیم‌هایی که هدف از تأسیس آن‌ها در مرحله‌ی اول خدمت به منافع ملی خود، و منطق اصلی موجود در ورای مفهوم ثبات نظم بین‌الملل است. به اعتقاد کوهن، کشوری می‌تواند رهبری دنیا را بر عهده بگیرد که عوامل کنترل را در دست داشته باشد (Robert Cohune, 1984: 32)؛ کنترل مواد خام از جمله نفت، کنترل بازار، کنترل بر منابع سرمایه و کنترل بر کالاهایی که دارای ارزش افزوده است. دارا بودن ایدئولوژی‌های مردم‌پسند، کنترل بر تسلیحات نظامی و هسته‌ای، توان تمایل برای رهبری، ترویج اقتصاد لیبرال و برخوردار بودن بزرگ‌ترین و قدرتمندترین نیروی نظامی جهان، از جمله این عوامل اند. غالب نظریه پردازان، ایالات متحده آمریکا را «تنها ابرقدرت» و یا «ابرقدرت هژمون» می‌دانند.

مایکل ماستاندونو<sup>۱</sup> معتقد است، پنجاه سال پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده خود را در رأس هرم توزیع قدرت می‌بیند. ویلیام وولفورت<sup>۲</sup> نیز گفته، تمایز و برتری آمریکا بی‌سابقه است و «در تاریخ مدرن، هیچ کشوری چنین تسلط اقتصادی و نظامی نداشته است». در بین قدرت‌های بزرگ، آمریکا تنها کشوری است که دارای تمام ویژگی‌های اقتصادی و نظامی است (David Hag, 1998: 2). بر پایه‌ی این ویژگی‌ها است که آمریکا خود را مجاز می‌داند در تمامی عرصه‌ها و رخدادهای بین‌المللی، مداخله و منافع ملی خود را در سطح

1. Michel Mastandono
2. William Woolworth

جهانی تعریف کند. وی همچنین مطرح می‌کند: «هیچ قدرت عظیم دیگری در موقعیتی نیست که بتواند یک سیاست تفوق آمیز را در جنگ یا رقابت با آمریکا در دراز مدت پیش ببرد، و هیچ یک جرأت ندارند عملی انجام دهند که دشمنی آمریکا را متوجه خود نمایند» (جی جان ایکنبری، ۱۳۸۲: ۲۶).

کنت والتز<sup>۱</sup> با اشاره به قدرت هژمون آمریکا در خصوص سیاست خارجی کلینتون می‌گوید: «بیل کلینتون و مشاور امنیت ملی وی آنتونی لیک<sup>۲</sup> عقیده دارند که ایالات متحده باید اقداماتی در جهت افزایش و بهبود دموکراسی در جهان انجام دهد، و این وظیفه را باید ارتش آمریکا با علاقمندی انجام دهد».  
(Robert Cohune, 1984:32)

جان ایکنبری<sup>۳</sup> معتقد است هیچ دولتی تا به حال همچون آمریکا این گونه دنیا را تحت سیطره‌ی خود نگرفته است؛ یگانه ابرقدرتی که پس از جنگ سرد ظهور کرد و هیچ رقیب ایدئولوژیک و نظامی برای خود نیافت. برای نخستین بار در عصر مدرن، قدرتمندترین دولت دنیا می‌تواند در عرصه‌ی جهانی، فارغ از فشارهای سایر قدرت‌های بزرگ عمل کند. او تأکید می‌کند که ما اکنون قدم به یک عصر تک قطبی نهاده ایم (ایکنبری؛ ۱۳۸۳).

هدف اصلی سیاست خارجی آمریکا، هژمون شدن در نیمکره‌ی غربی و عدم هژمونی رقیب، چه در اروپا و چه در آسیای شمال شرقی است. ایالات متحده، رقیبی هم‌تراز خود نمی‌خواهد. سیاست‌گذاران ایالات متحده، پس از جنگ سرد، به گونه‌ای راسخ نسبت به این هدف، متعهد ماندند.

در قسمتی از یک سند مهم که در سال ۱۹۹۲ از پنتاگون به مطبوعات درز کرد، چنین آمده است: «اولین هدف ما (ایالات متحده‌ی آمریکا)، جلوگیری از ظهور یک رقیب جدید است....، که تهدیدی همانند آن‌چه که اتحاد جماهیر شوروی در گذشته محسوب می‌شد، نسبت به ما ایجاد کند.... اکنون استراتژی ما باید به جلوگیری از ظهور هرگونه رقیب بالقوه‌ای جهانی در آینده متمرکز گردد» (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۱۸۸).

1. Kenneth Waltz
2. Anthony Leek
3. John I ken berry

مسأله‌ی هژمونی پس از این که ایالات متحده به عنوان یک قدرت بزرگ در پایان قرن نوزدهم ظهور کرد، موضوع عمده‌ای در روابط اروپا - آمریکا بوده است. ایالات متحده، از بیم آن که یک قدرت منفرد در اروپا هژمون گردد، در دو نبرد مهم در اروپا شرکت کرد. این کشور قادر خواهد بود تا منابع این قاره را تجهیز نموده و آمریکارا در حیات خلوت آن، یعنی نیم کره‌ی غربی تهدید نماید. عقل سلیم می‌پذیرد که ابتکارات پس از جنگ جهانی دوم آمریکا - طرح مارشال، پیمان آتلانتیک شمالی - ناشی از هراس مشابهی از هژمونی شوروی در اروپا بوده باشد؛ به عبارتی دیگر، می‌توان گفت که آمریکا در موارد مذکور، نقش موازنه‌گر ماوراء البحاری را بازی کرده است.

اما درباره‌ی این که چرا آمریکا با وجود عدم تهدید هژمونی بالقوه در اروپا، همچنان نیروهای خود را در قالب ناتو در این قاره حفظ کرده، باید به دنبال پاسخی غیر از نقش موازنه‌گر ماوراءالبحاری بود. با آغاز تحولات در بلوک شرق و از بین رفتن خطر نظامی پیمان ورشو، به نظر می‌رسید که فلسفه‌ی وجودی ناتو نیز از میان رفته باشد، اما آمریکائی‌ها بیش از آن که برای مقابله با جنگ احتمالی شوروی دفاع از اروپای غربی از ناتو استفاده کنند، از آن به عنوان ابزاری برای سلطه بر متحدان اروپایی خود بهره می‌گرفتند (نقیب زاده، ۱۳۸۲: ۶۲).

سربازان آمریکایی در اروپا باقی ماندند به این دلیل که مهار اتحاد جماهیر شوروی هرگز نیروی محرکه‌ای در پس تعهد پس از جنگ جهانی دوم آمریکا نسبت به اروپا نبوده است. حصول اهداف کلان آمریکا پس از جنگ در این قاره، مستلزم این بود که این کشور هژمونی خود را بر اروپای غربی تثبیت نماید؛ کاری که حتی در صورت فقدان جنگ سرد نیز احتمالاً صورت می‌گرفت. به عبارت دیگر، ناتو کماکان ابزاری جهت پیشبرد اهداف دیرپای آمریکاست که مستقل از جنگ سرد بوده و از این رو پس از فروپاشی شوروی نیز به حیات خود ادامه داده است (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۲۷).

همانگونه که فیلیپ زلیکو از مقامات بلندپایه‌ی دولت «بوش پدر» و کندولیزا رایس وزیر امور خارجه‌ی اسبق آمریکا عنوان داشته‌اند: «دولت آمریکا، قویاً عقیده دارد که حتی اگر تهدید نظامی از جانب اتحاد جماهیر شوروی از میان برود، ایالات متحده باید حضور نظامی گسترده‌ای در اروپا در آینده‌ای نه چندان

دور داشته باشد؛ بنابراین حضور سربازان آمریکایی به عنوان هزینه‌ای جهت حصول نقش مرکزی برای ایالات متحده در سیاست اروپایی عمل می‌نمود. دولت بوش، ارزش زیادی برای حفظ چنین نفوذی قائل بود که با اظهار نظر روشن وی مبنی بر این که ایالات متحده، قدرت اروپایی بوده و خواهد ماند، ابراز گردید.

”... دولت بوش، مصمم به حفظ ویژگی‌های اساسی ناتو برای امنیت اروپا بود، حتی اگر جنگ سرد پایان می‌یافت“ (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۱۸۲). دولت کلینتون نیز دیدگاه مشابهی داشت. همان‌گونه که یکی از مقامات وزارت خارجه‌ی آمریکا به طور قاطع اعلام می‌دارد که ناتو می‌بایست پس از جنگ سرد، احیا می‌گشت؛ زیرا منافع آمریکا در اروپا فراتر از تهدید شوروی بود (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۲۷). این‌گونه تأکید سیاستمداران آمریکایی بر لزوم تداوم ناتو در اروپا، ماهیت منفعی را برملا می‌سازد که استراتژی کلان اروپایی آمریکا پس از جنگ سرد و در حال حاضر را تشکیل می‌دهد. ماهیت این منافع به طور همزمان، اقتصادی، استراتژیک و سیاسی است. آمریکا به منظور توجیه تداوم حضور نظامی خود در قالب ناتو در خاک اروپا، از هر بحران پیرامونی به عنوان محرکی در تهدید امنیتی اروپا و منافع خود استفاده نموده است. تحولاتی که در حوزه‌ی اوکراین صورت گرفته، و اقدام روسیه در الحاق کریمه به خاک خود، اقدامی از همین دست می‌باشد؛ زیرا منجر به گسترش حضور نظامی ناتو در اروپای شرقی و بخش غربی دریای سیاه شده است (Forrer, 2014).

پروفسور حسن یاری معتقد است، نیاز ناتو به آمریکا و بالعکس، دینامیکی فرا جناحی- جزئی است، به این دلیل که تعهد به حفظ امنیت و دفاع جمعی، علت وجودی پیمان است. اواما با نیت تعامل بیشتر با جهان و امید به تغییر، وارد صحنه‌ی سیاست شد. وی توانست به حضور نیروهای آمریکایی در عراق پایان دهد. در رابطه با پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، اواما سیاست واقع‌گرایانه‌تری نسبت به بوش در پیش گرفته است (Yari, 2014).

ایالات متحده به منظور تضمین ثبات در اروپا، همواره در پی ایجاد یک اروپای به لحاظ اقتصادی همگرا، ولی نه به لحاظ سیاسی، متحد بوده است. سیاستگذاران ایالات متحده، معماری امنیتی اروپا را همچون یک دام آتش

می‌پندارند و همواره تلاش می‌کنند که این دام آتش، تجدید نگردد (جوزف نای، ۱۳۸۲: ۱۴). هدف ایالات متحده از استقرار یک اروپای غربی به لحاظ نظامی ملی‌زدایی شده، ولی به لحاظ اقتصادی همگرا در ساختار جامعه‌ی آتلانتیکی تحت سلطه‌ی آمریکا، کاملاً متناسب با یکی دیگر از اهداف استراتژیک کلان آمریکا پس از ۱۹۴۵ بود؛ یعنی جلوگیری از ظهور قطب‌های جدید قدرت در نظام بین‌الملل - چه به شکل آلمان احیاء شده و چه به صورت اروپای متحد - که بتواند تفوق ژئوپلیتیک ایالات متحده را به چالش بکشد. بدین منظور، دولت‌های متوالی ایالات متحده با ایجاد یک تحت‌الحمایگی که نیروهای نظامی اروپای غربی را تحت فرماندهی آمریکایی گرد آورده و آن‌ها را تابع آن گرداند، در پی ملی‌زدایی منطقه بودند. هدف خنثی کردن اروپای غربی به لحاظ نظامی و بدین ترتیب محدود کردن توانایی آن در مستقل عمل کردن از ایالات متحده در حوزه‌های سیاست خارجی و امنیتی بوده است.

### چالش‌های بنیادی در نظم هژمونیک آمریکا

اولین چالش قدرت هژمونیک آمریکا را باید در کاهش نسبی توانمندی‌های این دولت نسبت به کشورهای رقیب دانست. طبق رویکرد رئالیسم ساختاری، قدرت هژمون، توانمندی‌های سیاسی - اقتصادی و نظامی زیادی در حفظ نظم موجود با فاصله‌ای زیاد از رقبا دارد، و توان پرداخت هزینه‌های آن را نیز متعهد است، اما در دوران پس از پایان جنگ سرد، برخلاف دوران هژمونیک، پس از جنگ جهانی دوم که به دلیل پرداخت هزینه‌های کارکرد رژیم‌های اقتصادی، سیاسی و امنیتی بین‌المللی از سوی آمریکا، این کشور اقتداری بلامنازع و مشروع بر روند تحولات بین‌المللی و تصمیم‌گیری‌های جهانی داشت، ایالات متحده‌ی آمریکا از این پس دیگر تنها کشور قدرتمند و ذی نفوذ در تصمیم‌گیری‌ها و تعیین قواعد بازی در سیاست بین‌الملل نمی‌باشد. این تحول در حوزه‌های سیاست، اقتصاد و حتی مسائل نظامی و استراتژیک بین‌المللی نیز روی داده است؛ زیرا گذشته از کاهش نسبی توانمندی‌های مادی و اقتصادی آمریکا، وابستگی متقابل و پیچیده‌ی روزافزون و گسترده‌ای که در میان بازیگران بین‌المللی ایجاد شده، هیچ‌گاه یک کشور به تنهایی، چه ایالات متحده‌ی آمریکا و چه سایر بازیگران قدرتمند سیستم جهانی، این اجازه را نمی‌دهد که بتواند بدون در نظر گرفتن منافع سایرین و بدون هماهنگی و مشورت با کشورهای

قدرتمند دیگر، به برقراری نظم در این سیستم پرداخته و یا تصمیم یک جانبه‌ای را با موفقیت در گستره‌ی نظام جهانی دنبال کند. (پوراحمدی، ۱۳۸۶: ۱۸۹)

دومین چالش اساسی، روی آوردن به اقدامات یک‌جانبه‌ای است که رضایت همپیمانان آمریکا در آن لحاظ نشده است. در این زمینه باید گفت، عملکرد هژمون که خود چالشی بنیادی برای قدرت هژمون است، از مشروعیت برخوردار نیست؛ به عنوان نمونه می‌توان به دوران بوش اشاره کرد. قدرت هژمونیک آمریکا در این دوران، دچار چالش‌های اساسی شد. ریشه‌ی چالش‌ها را می‌توان در برنامه‌های راهبردی امنیت ملی بوش که متضمن «یک‌جانبه‌گرایی»، «اتکا به دخالت نیروهای نظامی» و «جنگ پیش‌گیرانه» برای حل معضلات و مشکلات مربوطه بود، جستجو کرد. مؤلفه‌های سه‌گانه‌ی ذکر شده، موجب کاهش فراوان ضریب مشروعیت قدرت و همچنین سلب اعتماد جهانیان شد. اقدامات نظامی بوش در عراق که اوج تبلور دکتترین امنیت ملی وی محسوب می‌شد، موجی از مخالفت‌های جهانی را علیه قدرت هژمونیک آمریکا به وجود آورد، و چالش‌هایی اساسی برای آن کشور فراهم ساخت. اتخاذ خط مشی یک‌جانبه‌گرایی، حتی در اروپا که از متحدان سنتی آمریکا محسوب می‌شود، مورد انتقادهای جدی قرار گرفت. بوش همچنین نسبت به ترویج ایده‌ی جدید و بدیع حمله‌ی پیش‌گیرانه، بسیار تلاش کرد. حمله پیش‌گیرانه، دلالت بر وضعیتی دارد که حمله‌ی نظامی دشمن، فوریت ندارد، اما حتمی است و تأخیر در برابر آن می‌تواند خطری بزرگ در پی داشته باشد؛ بنابراین برای رفع خطر مزبور باید علیه دشمن حمله‌ی پیش‌گیرانه نمود.

جرج دبلیو بوش معتقد بود که آمریکا حق دارد دشمنانی را که از تروریسم حمایت می‌کنند، دارای سلاح‌های اتمی هستند و حکومت‌های دیکتاتوری دارند، با حملات پیش‌گیرانه، نابود کند. وی برای جلوگیری از اقدامات و حملات تهدیدآمیز آتی و برای حفظ امنیت جهانی، ایده‌ی «جنگ پیش‌گیرانه» را برای این قبیل کشورها، جایگزین «اصل بازدارندگی» کرد و اصطلاح نابودی حتمی «یک طرفه» را حاصل جنگ پیش‌گیرانه نمود. جایگزین نابودی حتمی «طرفین»، حاصل عدم رعایت موضوعیت بازدارندگی است. لازم به ذکر است که استراتژی مزبور، نافی بازدارندگی در این دوره نبوده و بازدارندگی

در حوزه‌ی تعادل استراتژیک با سایر قدرت‌های بزرگ، همواره مدنظر رهبران آمریکا قرار داشته است (قریب؛ ۱۳۹۰: ۴۹ - ۴۸).

ایجاد توازن در برابر بازیگر چیره‌طلب، یکی از مباحث جدیدی است که از «نظریه‌ی موازنه‌ی قوا» و دیدگاه‌های رئالیستی حامی آن، ریشه می‌گیرد. این رویکرد، همگام با پایان جنگ سرد و آغاز عصر تک قطبی به محوریت آمریکا، به تدریج در حوزه‌ی مباحث بین‌المللی به ویژه از بُعد امنیت بین‌الملل و الگوی نقش‌آفرینی قدرت هژمون در شرایط یک یا چندقطبی، رخنه کرد. این روند در پی حادثه یازدهم سپتامبر و بروز تنش در رابطه‌ی فرآتلاتنتیکی و رویارویی قدرت‌های بزرگی چون روسیه و چین و دیگر بازیگران منطقه‌ای چون ترکیه، با سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه‌ی آمریکا در ارتباط با تهاجم نظامی به عراق، نقض، یا مخالفت با پیمان‌های چندجانبه و تضعیف نقش سازمان ملل و.... از رویکردهای نظری متنوع‌تری برخوردار شد.

در این مورد، مهم‌ترین نکته به تقسیم‌بندی انواع توازن مربوط می‌شود که در دو طبقه، قرار می‌گیرد: «موازنه‌ی سخت» (Hard Balancing) بر مبنای اراده‌ی دولت‌های ضعیف در زمینه‌ی بهره‌گیری از مزیت‌های نظامی در راستای مقابله با دولت قوی. در این میان، هدف متصور می‌تواند باز داشتن دولت مزبور (قوی) از تهاجم یا کاهش موفقیت‌های آن در صحنه‌ی نبرد باشد. بر این مبنای موازنه‌ی سخت در پی تغییر «توازن نظامی» در یک منازعه‌ی واقعی یا (اغلب) بالقوه خواهد بود و برای تحقق این امر، بر الگوی توزیع ظرفیت‌های نظامی به نفع طرف ضعیف تأکید دارد. در مقابل، «موازنه‌ی نرم» به رفتارهایی از سوی دولت‌های ضعیف یا درجه‌ی دوم اشاره دارد که به طور مستقیم یا غیر آن، برتری یا استیلای نظامی بازیگر قدرتمند یا چیره‌طلب را هدف قرار داده، با این قید که شیوه‌ها و سازوکارهای مورد نظر، کاملاً غیرنظامی بوده و از تأثیری واقعی بر الگوی نقش‌آفرینی بازیگر یادشده، برخوردار است. در زمینه‌ی سازوکارهای قابل استفاده در حوزه‌ی این نوع موازنه‌سازی، به مواردی چون «جلوگیری سرزمینی»، «دیپلماسی درگیرساز» و «تقویت توان اقتصادی» اشاره شده است (کیوان حسینی، ۱۳۸۹: ۱۳۷).

ظهور و گسترش گروه‌های افراطی و تروریستی در دو دهه‌ی اخیر،



یکی دیگر از عوارض زیانبار جانبی نظام هژمونیک بوده است. تلاش نظام هژمونیک غرب برای گسترش عمق و دامنه‌ی تسلط خود بر سایر مناطق و دیگر بازیگران، البته با واکنش‌های گوناگون سایر بازیگران نیز روبه‌رو شده است. این واکنش‌ها، طیف وسیعی، از همراهی با طیب خاطر گرفته تا انقیاد از سر اکراه، مخالفت نظری و بالاخره مخالفت عملی و نظری را در بر می‌گیرد. برای نمونه، واکنش و مواضع جمهوری اسلامی ایران در قبال نظام هژمونیک در دهه‌های گذشته، تبلور یک مخالفت منطقی مبتنی بر بنیادهای نظری مستدل و نیز مخالفت عملی واقع‌گرایانه و خردگرایانه و در چهارچوب حقوق بین‌الملل و منطبق بر نرم‌ها و هنجارهای پذیرفته و جاری در روابط بین‌الملل بوده است.

گروه‌های افراطی و تکفیری از قبیل القاعده و داعش، در پایان این زنجیره‌ی واکنش‌ها قرار می‌گیرند که نوع عمل و کار آن‌ها تا اندازه‌ی زیادی، ریشه در برداشت آن‌ها از جهان و برداشت‌های رادیکال و تنگ‌نظرانه‌ی آن‌ها از متون دینی و البته بستر و ساختاری دارد که این گروه‌ها در آن زاده شده و نشو و نما کرده‌اند. تحلیل محتوای مصاحبه‌ها، خطابه‌ها و پیام‌های سران القاعده و داعش و تلقی آن‌ها از نظام بین‌الملل و بازیگران آن، به خوبی این رابطه را نشان می‌دهد (خانی، ۱۳۹۳: ۲).

با توجه به نکات مذکور، باید گفت که فرایند قدرت هژمونیک در آمریکا، همواره دارای فراز و نشیب‌های فراوانی بین "رهبری" و "سلطه" بوده است. قدرت هژمونیک آمریکا در عصر نومحافظه کاران و جرج دبلیو بوش، بیشتر بر قدرت نظامی به عنوان رکن مادی هژمونی تأکید و تمرکز اساسی داشت، و ارکان غیر مادی را که به عنوان شرط تداوم و پایداری و همچنین عامل مشروعیت قدرت محسوب می‌شوند، از یاد برده بود.

در دیدگاه نومحافظه کاران، عنصر رضایت و مشروعیت در قدرت هژمونیک کنار گذاشته شد و تنها به قدرت عریان نظامی اتکا گردید. وضعیت مزبور، موجب تثبیت هژمونی سلطه‌گر برای آمریکا و بروز چالش‌های مختلف برای آن شد. هر چه قدر قدرت در نظام هژمونیک متمرکزتر باشد، قدرت مزبور، خودمحورتر بوده و با یک جانبگی بیشتر عمل کرده و به وضعیت سلطه و امپراطوری نزدیک‌تر می‌شود. اوباما، گویا با ارائه‌ی دکترین نوین امنیت ملی

خود، به نحوی در صدد دوری از «هژمونی سلطه گر» و ایفای نقش «رهبری» برای دولت هژمون آمریکا می‌باشد (قریب، ۱۳۹۰: ۴۷).

امروزه، برقراری امنیت اروپا، به‌ویژه به دنبال وقایع یازدهم سپتامبر، بیش از همیشه به دوش کشورهای اروپایی افزوده شده است، و این به معنای افزایش هزینه‌های این کشورها و کاهش نسبی هزینه‌های واشنگتن در جهت برقراری امنیت اروپا است؛ همچنین تقاضای مکرر برخی از کشورها، به‌ویژه از سوی ژاپن و آلمان برای عضویت دائمی در شورای امنیت سازمان ملل متحد و برخورداری از حق وتو، نشانگر این مطلب است که این گروه از کشورها در کنار برخورداری از سهم بیشتر در قدرت و اقتصاد جهانی، خواستار افزایش قدرت سیاسی فزاینده در جهان در مقایسه با آمریکا می‌باشند (پورا احمدی، ۱۳۸۶: ۱۸۷).

این تلاش‌ها برای کسب جایگاه جدی‌تر و ایفای نقش مؤثر در شورای امنیت سازمان ملل در چارچوب طرح‌های معطوف به اصلاح ساختار سازمان ملل که در اواسط ۲۰۰۵ در این سازمان اعلام شده‌اند، ناشی از سهم خواهی کشورهای قدرتمند در نظم و ثبات جهانی در کنار دیگر قدرت‌ها است، و از طرفی، طبق نظریه‌ی رئالیسم ساختاری، افزایش قدرت این کشورها به تناسب افزایش توانمندی‌های آن‌ها بوده که قدرت هژمون را با چالش مواجه می‌کند و توان ثبات بخشی هژمون را مورد تردید قرار می‌دهد.

### نقش و جایگاه اتحادیه‌ی اروپا در نظم جهانی

پس از جنگ سرد: با پایان جنگ سرد و تبدیل آمریکا به «ابر قدرتی بی‌رقیب» در دهه‌ی ۱۹۹۰ که از توانمندی اقتصادی و نظامی خاصی نیز برخوردار بود، به تدریج، نشانه‌هایی از ناخرسندی و بی‌اطمینانی به این وضعیت جدید (تک قطبی) در میان رهبران و جوامع اروپا آشکار شد. در این زمینه، به موارد زیر می‌توان اشاره کرد:

- عدم همکاری کامل اروپا با کلینتون در مسائلی چون مقابله با گسترش سلاح‌های کشتار جمعی، عراق، ایران، کره شمالی و ... ؛

- مواضع برخی رهبران اروپایی در توصیف نقش آمریکا و پیامدهای بحران‌ساز آن برای اروپا و جهان. در این مورد می‌توان به سخن ودرین، وزیر

امور خارجه‌ی وقت فرانسه در سال ۱۹۹۹ اشاره نمود که آمریکا را «ابر قدرتی ناآرام و بی‌قرار» توصیف کرد؛ یا شرودر، صدراعظم وقت آلمان که در همان مقطع نسبت به تهدید حاصل از سیاست یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده برای جامعه‌ی جهانی، هشدار داد؛

- طرح نظریه‌هایی که بر محور مفهوم «موازنه علیه آمریکا» در پی بررسی زمینه‌های بالقوه و بالفعل بروز نوعی «موازنه‌ی اروپایی» در برابر قدرت برتری طلبانه‌ی آمریکا بودند؛

- تأکید شیراک رئیس‌جمهور وقت فرانسه بر ضرورت چندقطبی شدن جهان و مخالفت بانفوذ آمریکا در جریان ملاقات با رهبران چین؛

- تأکید برخی مسئولان آلمانی در سال ۱۹۹۹ بر سیاست «ایجاد پول مشترک اروپا» به عنوان نمادی فرا اقتصادی در مسیر تحقق استقلال از آمریکا؛

- بهره‌گیری اروپا از تجربه‌ی اقدام نظامی آمریکا در کوزوو در سال ۱۹۹۸ به عنوان مقدمه‌ای برای شکل‌دهی به نظام دفاعی مستقل اروپایی. به زعم برخی تحلیلگران، بحران کوزوو باید یکی از مهمترین نمادهای «ضد آمریکاگرایی اروپایی» تلقی شود که می‌توانست به عقب‌نشینی آمریکا از اروپا نیز منجر شود؛

- توجه برخی نظریه پردازان برامکان بروز «نبرد تجاری میان آمریکا، اروپا و ژاپن» به عنوان یکی از الگوهای منازعه‌ی بعد از پایان جنگ سرد. (کیوان حسینی، ۱۳۸۹: ۱۴۴).

در ماده‌ی «1j» پیمان ماستریخت که در خصوص اهداف سیاست خارجی و امنیتی اتحادیه‌ی اروپاست، ضمن تأکید بر حفظ منافع، استقلال و امنیت اتحادیه‌ی اروپا و اعضای آن در حفظ صلح و تقویت امنیت بین‌الملل، ترغیب همکاری‌های بین‌المللی، توسعه و تقویت دموکراسی و رعایت حقوق بشر و آزادی‌های اساسی به عنوان اهداف عمده‌ی این اتحادیه برشمرده شد.

با توجه به اصول مد نظر، رابرت کاگان<sup>۱</sup> معتقد است: از نظر اروپایی‌ها، آرمان‌ها و منافع در دنیایی که طبق اصول چندجانبه‌گرایی اداره می‌شود

1. Robert Kagan

به هم می‌پیوندند» (کاگان، ۱۳۸۲: ۵۳). ژاک شیراک، رئیس جمهور اسبق فرانسه نیز در کنفرانس نوامبر ۱۹۹۹ در پاریس به وضوح بیان می‌کند که اتحادیه‌ی اروپا باید به یک قطب مهم در تعادل بین‌الملل تبدیل شود و خود را با ملازمات یک قدرت عظیم مجهز کند. به هر حال، زوال نظام دو قطبی به عنوان مهم‌ترین نتیجه‌ی پایان جنگ سرد، فلسفه‌ی وجودی روابط پیشین میان آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا را با تردید مواجه ساخت. همگرایی اروپایی به جای همگرایی آتلانتیکی در اولویت قرار گرفت و در پس این عمل، علاوه بر ارائه‌ی دیدگاه‌های متفاوت در عرصه‌ی بین‌الملل، زمینه‌ی باز تعریف مجدد روابط فرا آتلانتیک فراهم گردید.

کنت والتز نیز عقیده دارد اتحادیه‌ی اروپا با توجه به همگرایی نسبی سیاسی و قدرت اقتصادی، جایگاه ویژه‌ای خواهد داشت و با توجه به ضعف‌های موجود، تأکید این اتحادیه بر ایفای نقش جهانی برخلاف یک‌جانبه‌گرایی آمریکا، بر چند جانبه‌گرایی و همکاری است. وی اتحادیه‌ی اروپا را از نامزدهای کسب ابرقدرتی در آینده می‌داند و می‌گوید: کشورهای اتحادیه‌ی اروپا در یکپارچه‌سازی اقتصادی موفق بوده‌اند. ایجاد یکپارچگی وسیع اقتصادی بدون اتحادیه‌ی اروپا، مشابه سیاسی امری است که در تاریخ وجود نداشته است. اتحادیه‌ی اروپا، واجد کلیه‌ی شرایط لازم از قبیل جمعیت، منابع، تکنولوژی و قابلیت‌های نظامی می‌باشد (احمد نقیب‌زاده، ۱۳۸۲: ۶۲).

**بعد از یازده سپتامبر:** بدون تردید باید از حادثه‌ی یازدهم سپتامبر به عنوان نقطه‌ی عطفی در روند مقابله‌گرایی دولت‌های اروپایی با سیاست‌های آمریکا سخن گفت. تهاجم نظامی آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، شواهد بسیار آشکارتری از بروز «شکاف فرا آتلانتیکی» را معرفی کرد؛ وضعیتی که به زعم برخی تحلیل‌گران، از جنگ جهانی دوم به بعد، بی‌سابقه بود. بر این مبنای، کوشش‌های بی‌فرجام فرانسه و آلمان (و روسیه) در شورای امنیت، با هدف جلوگیری از دستیابی ایالات متحده به شرایط اقتدار لازم برای حمله به عراق، پس از تصمیم نهایی بوش برای حذف صدام به کمک نیروهای نظامی، به حوزه‌های دیگری تسری یافت. در واقع، برخلاف مورد حمله به افغانستان که از سوی اروپا مورد حمایت قرار گرفت، راهکار پیشبرد «مبارزه با تروریسم» در عراق، از همان ابتدا به عرصه‌ی تقابل میان ایالات متحده و بخش مهمی از دولت‌های اروپایی

به رهبری فرانسه و آلمان تبدیل شد؛ چرا که برخلاف مورد افغانستان که هر دو طرف بر عدم شناسایی رژیم طالبان اتفاق نظر داشتند، در مورد عراق، رهبران اروپایی نسبت به موقعیت «هژمونی آمریکایی» بدبین بوده و آن را مقدمه‌ای برای تأکید بیشتر این دولت بر سیاست‌هایی یک جانبه‌گرایانه بر محور کاربرد قدرت نظامی می‌دانستند، که می‌توانست از گستره‌ای جهانی برخوردار شود. به این ترتیب، در پی واقعه‌ی یادشده، نمونه‌های آشکارتری از مقابله‌گری اروپایی (در برابر آمریکا) عیان گردید. مهم‌ترین حوزه‌ی این تقابل را در مواردی چون چگونگی پیشبرد آموزه‌ی مبارزه با تروریسم به ویژه در ارتباط با عراق بعد از صدام، پرونده هسته‌ای ایران، الگوی تعامل با روسیه، چین و ..... می‌توان مشاهده کرد (کیوان حسینی، ۱۳۸۹: ۱۴۸).

**دورنمای روابط فرا آتلانتیک:** روابط فرا آتلانتیک به‌عنوان یکی از بادوام‌ترین همکاری‌ها در روابط بین‌الملل باقی‌مانده است. اروپا و آمریکا بر پایه‌ی ارزش‌ها و منافع مشترک، از جمله‌ی اصلی‌ترین بازیگرانی محسوب می‌شوند که نظم جهانی امروز را شکل داده‌اند. از آن‌جا که برخی از کشورهای در حال توسعه مانند چین به بازیگران مهمی در عرصه‌ی روابط بین‌الملل تبدیل شده‌اند، بنابراین ضروری است تا دو سوی آتلانتیک به تجدیدنظر در روابط تاریخی خود مطابق با مقتضیات نظم نوین و موقعیت خود اقدام کنند.

طی دو دهه‌ی اخیر، روابط دو سوی آتلانتیک از اختلافات قابل توجهی مانند موافقت‌نامه‌های تجاری و حمایت‌های تعرفه‌ای دولتی، پروتکل کیوتو، دادگاه جنایی بین‌المللی، جنگ عراق و عواقب ناشی از بحران مالی آسیب دیده است. علاوه بر آن، هر یک به منظور حفظ موقعیت خویش در صحنه‌ی بین‌المللی بر مواضع خود پافشاری می‌کنند. این که اروپا از منظر ایالات متحده دارای چه جایگاهی در صحنه‌ی بین‌المللی است، و آیا به‌عنوان یک بازیگر منسجم و تأثیرگذار از سوی ایالات متحده پذیرفته شده است؛ آیا کنایه‌ی هنری کسینجر مبنی بر سردرگمی در تماس با اتحادیه‌ی اروپا، گویای نظر واقعی دولتمردان ایالات متحده نسبت به اتحادیه‌ی اروپاست، و آیا رابطه‌ی ترسیم شده بر پایه‌ی همکاری، منافع دو طرف را تأمین می‌کند، و این که چه چشم‌اندازی برای روابط فراتلانتیک در پس زمینه‌های شکل‌گیری نظم چندقطبی در روابط بین‌الملل قابل مشاهده است؟ این‌ها همگی از مواردی است که پاسخ آن را در آینده می‌توان

یافت؛ اما آن چه که مشخص است، اروپای امروزه تا حدودی اهمیت استراتژیک خود را برای آمریکا از دست داده است (Moritz, 2012: 43).

تغییر تدریجی قدرت جهانی به سمت آسیا، منجر به رسوب محوری اخیر استراتژی ایالات متحده به سمت اقیانوس آرام شده است. نقطه‌ی غیر قابل اغماض دیگر، تغییر در بافت جمعیتی ایالات متحده با کاهش تعداد اروپایی تبارها و افزایش محسوس آسیا و اسپانیایی تبارهاست؛ علاوه بر این، امروزه همگرایی اتحادیه‌ی اروپا، اعتبار مسالمت آمیز پس از جنگ سرد خود را از دست داده است. با این وجود، هنوز هم در میان دولتمردان آمریکا، دلایلی قوی برای تداوم همکاری راهبردی با اروپا وجود دارد و علت حمایت اواما از همگرایی اتحادیه‌ی اروپا، کاملاً عملگرایانه است؛ زیرا وی اروپای باثبات را ضرورتی اجتناب ناپذیر برای آمریکا در راستای تغییر جهت خود به سمت آسیا می‌داند. اروپای قدرتمند به عنوان شریکی قابل اعتماد می‌تواند با بسیاری از چالش‌های پیش روی ایالات متحده، مقابله کند. بدون شک، ایالات متحده به تنهایی قادر نیست به همه‌ی اهداف خود در صحنه‌ی بین‌الملل، جامعه‌ی عمل پوشاند.

اواما به دنبال ارائه‌ی مفهوم جدیدی از هژمونی خیرخواه و چندجانبه‌ی ایالات متحده بوده که براساس آن، سایر بازیگران مورد وثوق بین‌المللی نیز می‌توانند مسئولیت‌هایی را در امور بین‌الملل عهده‌دار شوند. استقبال آمریکا از مداخله‌ی بریتانیا و فرانسه در بحران لیبی و سرنگونی معمر قذافی نمونه‌ای از راهبرد جدید دولت اواما است؛ بنابراین به‌رغم انتقاداتی که همواره از طرف آمریکا نسبت عملکرد ضعیف اتحادیه در قبال بحران مالی وجود داشته، اما همواره تلاش شده آن را به عنوان مهمترین شریک جهانی برای خود حفظ کند.

هنری کسینجر در کتاب دیپلماسی عنوان می‌کند: اروپا، در صورت اتحاد، به نقش خود به عنوان یک قدرت بزرگ ادامه خواهد داد. (Ronald D As- mus, 2000:290) وی به صورت محتاطانه‌ای می‌گوید: برتری نظامی آمریکا در آینده‌ی روابط بین‌الملل، حقیقتی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت، امری که سیاست توازن قوا هم قادر به تغییر آن نیست؛ لیکن آمریکا باید هژمونی فراگیر خود را با لحاظ داشتن معاهدات بین‌المللی پیش ببرد. اگر آمریکا بتواند با متحدان اروپایی‌اش، کاملاً همگام و همراه شود، دیگر دعوا بر سر

یک‌جانبه‌گرایی یا جمع‌گرایی تبدیل به خوراک این و آن نمی‌شود و مطالبات مورد نظرش به راحتی تأمین خواهد شد.

همکاری اروپا با آمریکا در قضیه‌ی هسته‌ای ایران نیز بیانگر حمایت از اهداف استراتژیک منطقه‌ای واشنگتن است. یکی از اساسی‌ترین این اهداف جلوگیری از نفوذ هر قدرت دیگری از خارج و یا داخل منطقه در هریک از کشورهای بزرگ تولیدکننده‌ی نفت خلیج فارس است، که می‌تواند امنیت بازار جهانی نفت را تهدید کند. به‌رغم مخالفت پاریس و برلین با استراتژی مخاطره‌آمیز جنگ پیش‌گیرانه‌ی آمریکا و انگلیس در عراق، در نهایت، منافع متقابل اجتناب‌ناپذیر تأمین امنیت بازار انرژی، آن‌ها را مجبور به همراهی با آمریکا نمود؛ بنابراین، عامل مهم و اساسی اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا در قضیه‌ی ایران، صرفاً بازداشتن آن از تولید سلاح هسته‌ای نیست، بلکه تلاش برای تنظیم توانایی ایران در نمایش قدرت در منطقه‌ی حیاتی خلیج فارس است. اوباما در ابتدا با ارائه‌ی طرح مذاکره‌ی بی‌قید و شرط با ایران، سعی در نشان دادن حسن نیت و کسب همراهی اتحادیه‌ی اروپا داشت. دلیل عمده‌ی این کار، آگاهی از عدم اعتماد اروپا به دولت بوش برای حل مسالمت‌آمیز پرونده‌ی هسته‌ای ایران بود. از این زمان، اروپا کاملاً در همراهی با آمریکا قرار گرفت، و عملاً در زمین آمریکا به بازی هسته‌ای با ایران پرداخت. اوباما بسیار زیرکانه طرح اعمال تحریم‌های بین‌المللی علیه ایران را پیش برد و اروپا نیز به خاطر ترس از رویارویی خطرناک نظامی و کمک به اوباما در خنثی نمودن خواسته‌های خصمانه‌ی اسرائیل، پذیرفت که تحریم‌ها تشدید شوند (Donnell, 2014).

### سیاست آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا در خاورمیانه

منطقه‌ی خاورمیانه به عنوان یک خرده سیستم از جمله مناطقی است که به‌ویژه پس از پایان جنگ سرد به عرصه‌ی رقابت و همکاری قدرت‌های دو سوی آتلانتیک تبدیل شده است. به اعتقاد لوئیس کانتوری<sup>۱</sup> و استیون اشپیگل<sup>۲</sup>، هر خرده سیستم به چند بخش تقسیم می‌شود: اول، بخش هسته یا کانون اصلی سیاست بین‌الملل در داخل یک منطقه‌ی مشخص، دوم، بخش پیرامون، شامل

1. Louis Contori
2. Steven Spiegel

دولت‌هایی که در امور سیاسی منطقه، ایفای نقش می‌کنند، ولی به واسطه‌ی عوامل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، سازمانی و غیره از بخش هسته مجزا هستند، سوم، یک سیستم نفوذگذار که اشاره به آن دسته از قدرت‌های خارجی دارد که دارای مشارکت مهمی در خرده سیستم‌اند، که در این جا مقصود ایالات متحده‌ی آمریکا<sup>۱</sup> و اتحادیه‌ی اروپا به‌عنوان قدرت‌های مداخله‌گر در این روند می‌باشند (Acheson, 1951) که سعی دارند از طریق یک «رژیم تحمیلی» به آرام نمودن منطقه اقدام نمایند. اوران یانگ در خصوص این رژیم معتقد است: رژیم‌های تحمیلی که به صورت حساب شده توسط بازیگران مسلطی ایجاد می‌شوند، از طریق تلفیق همبستگی، همکاری و دستکاری انگیزه‌ها، موفق می‌شوند دیگران را وادار به متابعت از لوازم آن فرامین کنند (آقایی، ۱۳۷۵: ۸۳). در واقع می‌توان گفت، وقایع ۱۱ سپتامبر، جایگاه اهمیت ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک منطقه‌ی خاورمیانه را که شاید پس از فروپاشی شوروی به فراموشی سپرده شده بود، مجدداً و به‌ویژه به‌دلیل نقش بنیادگرایان این منطقه در وقایع مذکور، احیا نمود. امنیت دسترسی دائم به انرژی برای غرب و به‌ویژه آمریکا، اهمیت دوباره‌ی استراتژیک این منطقه‌ی نفت‌خیز و حاوی حجم اصلی ذخائر نفت و گاز در جهان را گوشزد نمود. این واقعیت، منطقی و اهمیت قدرت نظامی و کاربرد آن را برای حفظ امنیت دسترسی به انرژی در راستای بهره‌برداری‌های اقتصادی و تولید ثروت توسط صنایع عظیم و نظام اقتصاد سرمایه‌داری غرب به‌عنوان امری حیاتی برای آمریکا، مشخص نمود. بدین لحاظ، ادعاهای مبارزه با تروریسم، گسترش دموکراسی و تثبیت حقوق بشر در این منطقه با اشغال افغانستان و تهاجم به عراق، شکل عملیاتی به خود گرفت، و یک‌جانبه‌گرایی آمریکا در دوران جدید، به‌صورت تهاجمی آغاز گردید، تا مقدمات حضور دائم و برنامه‌ریزی شده‌اش در این نقطه‌ی مهم از جهان را در پی داشته باشد.

در همین راستا، افزایش بودجه‌ی نظامی آمریکا به ۳۰۰ میلیارد دلار، به‌ویژه در راستای انجام عملیات‌های نظامی و سیاست‌های تهاجمی این کشور علیه تروریسم و حامیان آن‌ها، قدرت سخت‌افزاری آمریکا را مجدداً به رخ جهانیان کشید. کاربرد گسترده‌ی قدرت سخت‌افزاری و تهاجم نظامی که عدم پذیرش

1. Oran Yang



از سوی کشورهای منطقه‌ی خاورمیانه را سبب گردیده بود، با استقبال سایر کشورها و قدرت‌های هم‌پیمان آمریکا در نظام اقتصاد سیاسی بین‌الملل لیبرال - که در دوران جنگ سرد شاهد برقراری نظم هژمونیک لیبرال تحت هژمونی این کشور بودند - نیز قرار نگرفت.

بدین ترتیب، گسترش و کاربرد قدرت سخت‌افزاری آمریکا نتوانست با قدرت نرم‌افزاری این کشور به معنای پذیرش جهانی و مشروعیت بین‌المللی، همراه گردد. به بیان دیگر، از جمله نتایج حاصل از کاربرد قدرت سخت‌افزاری آمریکا در قالب یک‌جانبه‌گرایی تهاجمی در خاورمیانه‌ی پس از ۱۱ سپتامبر، ظهور دوباره‌ی بی‌ثباتی و تزلزل در نظام بین‌الملل خارج شده از جنگ سرد بود، که این بی‌ثباتی به‌ویژه در منطقه‌ی فوق‌الذکر به دلیل پیامدهای آن، از اهمیت خاصی برخوردار است؛ زیرا یک‌جانبه‌گرایی آمریکا در خاورمیانه، ایجاد تنش در روابط این کشور با کشورهای منطقه اعم از متحد و غیر متحد را بازتعریف نموده است (پوراحمدی، ۱۳۸۹: ۳۲۶).

یک‌جانبه‌گرایی آمریکا در خاورمیانه و اهدافی که این کشور در این منطقه دنبال می‌کند، از جمله چالش‌های اساسی است که نظم هژمونیک آمریکا با آن مواجه است؛ زیرا مخالفت کشورهای مختلف و مهمتر از همه کشورهای اروپایی، نشان‌دهنده‌ی این است که آمریکا رهبری یکه‌تاز است که برخلاف یک رهبر هژمون که علاوه بر منافع خود، منافع هم‌پیمانان را نیز در یک نظم هژمونیک بر عهده دارد، صرفاً دنبال منافع خود است که باعث مقاومت و ایجاد توازن در برابر سلطه‌ی آمریکا خواهد شد. براین اساس، اروپا در جهت تأمین منافع خود از آن‌جا که توان مقابله با آمریکا را ندارد، بر همکاری چندجانبه‌گرایی در حل و فصل مناقشات تأکید می‌کند، و در این راه بیش از هر چیزی سعی می‌نماید از ابزارهای اقتصادی بهره‌جسته و بر نهادهای بین‌المللی و حقوق بین‌الملل تأکید کند.

رومانو پرودی، رئیس سابق کمیسیون اروپا با تأکید بر نقش این اتحادیه در مدیریت جهانی که مبتنی بر تجربه‌ی بازسازی اروپا در یک مقیاس جهانی است، می‌گوید: در اروپا، حاکمیت قانون جایگزین برخورد خشن قدرت شده، و سیاست زور، تأثیرش را از دست داده و با موفقیت در همگرایی،

نشان می‌دهیم که ایجاد روشی برای تأمین صلح و امنیت، ممکن است (رابرت کاگان، ۱۳۸۲: ۵۳).

آمریکا نیز با پشتوانه‌ی قدرت خود، همان‌گونه که اشاره شد، از توسل به نظامی‌گری و اعمال سیاست یک‌جانبه‌گرایی هیچ‌گونه ابایی ندارد. این در حالی است که اتحادیه‌ی اروپا در احراز اهداف سیاست خارجی و امنیتی خود، بر همکاری‌های بین‌المللی و چندجانبه‌گرایی تأکید دارد. تعامل با شورای همکاری خلیج فارس، تأکید بر حل منازعه‌ی اعراب و اسرائیل صرفاً از طریق نقشه‌ی راه (ایکنبری، ۱۳۸۲: ۱۹۰) تأکید بر مدیریت بحران عراق قبل و بعد از حمله به عراق توسط جامعه‌ی جهانی و سازمان ملل وغیره، نمونه‌هایی از چنین استراتژی است.

هرچند اختلافاتی در نوع نگاه این دو قطب قدرتمند دنیا نسبت به مسائل بین‌المللی و حل منازعات جهانی وجود دارد، اما نباید آنچه اروپا را مصمم به همکاری با آمریکا به‌خصوص در مبارزه با تروریسم نموده، پیروی اروپا از آمریکا دانست، بلکه اتخاذ چنین تصمیمی، ناشی از این مسئله است که اولاً اتحادیه‌ی اروپا توان مقابله و رقابت با آمریکا را ندارد، ثانیاً، اروپایی‌ها دریافته‌اند که در شرایط کنونی با همکاری با آمریکا بهتر می‌توانند منافع خود را تأمین نمایند؛ ثالثاً، ترس از تهدید و دشمن مشترکی به نام تروریسم و کابوس احتمال تکرار وقوع حوادثی نظیر آنچه که در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ برای آمریکا وقوع افتاد، این دو قطب مهم قدرت را در یک جبهه‌ی به ظاهر متحد قرار داده است.

اختلافات بین اروپا و آمریکا، مبین عدم پذیرش قدرت هژمونیک آمریکا از سوی اروپا نیست و نمی‌توان بروز اختلافات را به معنای عبور از ساختار تک قطبی و تحقق ساختار چند قطبی تلقی کرد، بلکه در اختلافات مزبور، اروپا، خواهان رعایت رویکرد چندجانبه‌گرایی و همچنین مشارکت و نقش‌پذیری ایالات متحده‌ی آمریکا بوده، و دلالت بر پذیرش قدرت هژمونیک آمریکا که توأم با نقش‌پذیری اروپا در نظام بین‌الملل است، دارد (قریب، ۱۳۹۰: ۵۵). این موضوع، به‌ویژه در خاورمیانه‌ی بعد از ظهور گروه‌های تروریستی در عراق و سوریه، در کنار ضعف دولت‌های مرکزی، نمود بیشتری یافته است. اگرچه

آمریکا در حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ حتی بدون توجه به سازمان ملل و مخالفت همپیمانان خود به عراق حمله کرد، اما به نظر می‌رسد با پیچیده‌تر شدن اوضاع منطقه و ظهور گروه‌های بی‌مسئولیت و تروریست، نه تنها امنیت منطقه، بلکه امنیت جهانی در معرض تهدید است. همین موضوعی است که قبل از هر چیز نیازمند همگرایی و چندجانبه‌گرایی و حتی همکاری بیشتر با کشورهای منطقه برای مبارزه با چنین گروه‌هایی است.

وجود پدیده‌ی تروریسم و گسترش آن، اروپا را بیش از پیش برای همکاری با آمریکا و دفع خطر تروریسم ترغیب می‌کند؛ زیرا اروپا بیش از آمریکا از گسترش تروریسم متضرر می‌شود؛ البته یک‌جانبه‌گرایی و چندجانبه‌گرایی آمریکا اگرچه متأثر از مؤلفه‌های نظام بین‌الملل است، ولی بی‌تأثیر از حضور احزاب جمهوری خواه و دموکرات در رأس قدرت نیست. می‌توان به حضور جمهوری خواهان در سال ۲۰۰۳ به عنوان یکی از دلایل مهم یک‌جانبه‌گرایی آمریکا در حمله به عراق استناد جست. در هر صورت، پیچیدگی و درهم‌تنیدگی مشکلات و ناهنجاری‌های خاورمیانه در کنار دولت‌های بی‌ثبات و مسئولیت‌ناپذیر و ضعیف و اختلافات قومی، مرزی و مذهبی، موضوعاتی نیست که صرفاً راه حل نظامی داشته باشد و تنها از عهده‌ی یک دولت برآید. این معضلات، جدی و پیچیده‌اند که لزوماً از طریق همکاری دولت‌های غربی و دولت‌های مسئولیت‌پذیر منطقه از طریق انتخاب رویکرد چندجانبه‌گرا و همکاری، قابل حل هستند.

### ■ نتیجه‌گیری

آمریکا به عنوان قدرتی بزرگ که رهبری جهان غرب را در برابر بلوک شرق در دوران جنگ سرد برعهده داشت، با پایان یافتن این دوران به عنوان ابرقدرت، در عرصه‌ی بین‌الملل ظاهر شد و بر این باور بود که خود به تنهایی قادر به حل و فصل مسائل و مناقشات بین‌المللی است، و در نهایت، نقش رهبری را برای خود در عرصه‌ی بین‌الملل، قائل بود.

آنچه که آمریکا بدان اعتقاد داشت و نئومحافظه‌کاران بدان پایبند هستند، در چارچوب نظریه‌های هژمونی قابل طرح است. بر اساس این نظریه، در هر

دوره از نظام بین‌الملل، یک کشور که از قدرت و توان بیشتری به نسبت سایر کشورها برخوردار است، رهبری جهان را در دست می‌گیرد و به تأمین صلح و ثبات در سطح نظام بین‌الملل می‌پردازد. رابرت کوهن معتقد است که ابرقدرت این کار را از طریق ایجاد رژیم‌های بین‌المللی مطلوب خود انجام می‌دهد. عمده‌ی نظریه‌پردازان، ثبات مبتنی بر سیطره‌ی آمریکا را دارای توان و شرایط لازم احراز ابرقدرتی در دنیای پس از جنگ سرد می‌دانند. ایکنبری، آمریکا را تنها ابرقدرتی می‌داند که پس از جنگ سرد ظهور کرد و هیچ‌گونه رقیب ایدئولوژیک و نظامی برای آن پیدا نشد.

طرفداران نظریه‌ی ثبات هژمونیک، همچنین بیان می‌کنند که اگر چه قدرت هژمون به هر طریق ممکن درصدد تحمیل سلطه‌ی خود بر دیگران و وادار ساختن آن‌ها به پذیرش شرایط موجود است، اما دیگر کشورها و قطب‌های قدرت که از توانایی و ظرفیت کمتری به نسبت قدرت هژمون برخوردارند، از ترس به خطر افتادن منافع و تهدید امنیت آن‌ها توسط هژمون، درصدد تعدیل قدرت آن بر می‌آیند. به نظر می‌رسد که در شرایط پس از جنگ سرد، اتحادیه‌ی اروپا از چنین ویژگی برخوردار باشد.

کنت والتز معتقد است که اروپا دارای شرایط لازم از جمله جمعیت، منابع، تکنولوژی و قابلیت نظامی برای ایفای نقش جهانی است، اما از آن‌جا که نه توان مقابله با آمریکا را دارد و نه آن را به نفع خود می‌داند، بنابراین بر همکاری و چندجانبه‌گرایی در حل مسائل بین‌المللی تأکید دارد، و تلاش می‌کند تا ضمن پذیرش نقش محوری آمریکا، این کشور را به سمت ایفای نقش هژمون لیبرال و خوب سوق دهد تا از این راه، منافع خود را نیز تأمین کند.

بیانیه‌ی فراآتلانتیکی نیز در اواخر قرن بیستم، انجام گفتگوهای سازنده میان اتحادیه‌ی اروپا و ایالات متحده‌ی آمریکا را در حوزه‌های منطقه‌ای و جهانی جهت رسیدن به فهم مشترک از اولویت‌های نظام امنیت جهانی و کمک به برنامه‌ریزی و هماهنگی برای حل مشکلات بالقوه و بهبود مصائب موجود، پیش‌بینی می‌کند.

روابط فراآتلانتیکی به واسطه‌ی نقشی که در تأمین ثبات جهانی دارد، همواره

از تحولات و حوادث بین‌المللی متأثر شده است. حادثه‌ی یازده سپتامبر، عامل مهمی در بازنگری روابط فراآتلانتیکی بود. این حوادث باعث گردید که استراتژی کلان ایالات متحده‌ی آمریکا به سوی یک‌جانبه‌گرایی سوق یابد. اگر چه در دوران گذشته همانند دوران ریاست جمهوری ریگان، چنین رویکردی بر سیاست خارجی آمریکا به چشم می‌خورد، اما استراتژی یک‌جانبه‌گرایی آمریکا بعد از حوادث یازده سپتامبر، بسیار روشن‌تر و واضح‌تر گردید. جرج بوش در اولین سخنرانی خود بعد از یازده سپتامبر گفت: "امروز، شهروندان ما، شیوه‌ی زندگی ما و آزادی ما در یک مجموعه اقدامات تعمدی تروریستی که منجر به قتل مردم شد، مورد حمله قرار گرفت. حملات تروریستی می‌تواند بنیان‌های بزرگ‌ترین ساختمان‌های ما را بلرزاند، اما نمی‌تواند خدشه‌ای به بنیان آمریکا وارد کند. این اقدامات، فولاد را تکه‌تکه کرد، اما نمی‌تواند فولاد اراده‌ی آمریکایی‌ها را خم کند. وی ادامه داد: آمریکا هدف حمله قرار گرفت، چون ما درخشان‌ترین فانوس آزادی و فرصت در دنیا هستیم. امروز، ملت ما، شیطان را دید، بدترین شکل ماهیت بشر را.

در چنین فضای جدید امنیتی جهانی، چگونگی رفتار در قبال سیاست جدید تهاجمی یک‌جانبه‌گرایانه‌ی دولت جرج بوش برای اروپا، حائز اهمیت بود. نتیجه‌ی اساسی این بود که اروپا بیش از هر چیزی، خود را نیازمند صدای واحد در قبال آمریکا می‌دانست. اروپا نگران نادیده گرفتن مسائلی مانند گرم شدن کره‌ی زمین، دفاع موشکی، نحوه‌ی برخورد با دولت‌های سرکش و منازعات منطقه‌ای در خاورمیانه توسط دولت آمریکا بود.

یازده سپتامبر، همگرایی اروپا را تقویت کرد؛ زیرا مجبور به نشان دادن همبستگی با آمریکا برای واکنش به اقدام ویرانگر یازده سپتامبر بود. اتحادیه‌ی اروپایی، تروریسم را تهدیدی بنیادی و مهم در مقیاس جهانی تصور می‌کرد و از این رو همراهی با آمریکا را برای مقابله با این تهدید در مقیاس جهانی در پیش گرفت. واکنش اروپا بسیار سریع و قاطع بود. اتحادیه، استراتژی امنیت ملی خود را در سال ۲۰۰۳، تغییر و به عناصر جدیدی تعمیم داد که در گذشته در استراتژی‌های امنیت ملی آن وجود نداشت. عناصری مانند منازعات منطقه‌ای، تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی، دولت‌های فروپاشیده، دول شرور

و یاغی و جرایم سازمان یافته، به استراتژی امنیت ملی اتحادیه‌ی اروپایی اضافه شد. آمریکا در تهاجم به افغانستان، اروپا را در حاشیه قرار داد و تنها پس از سرنگونی طالبان بود که جهت اجرای سیاست‌های حفظ صلح و بازسازی، اروپا نقش مهمتری پیدا کرد. این جنگ و همچنین تهاجم آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، سران اروپا را نسبت به ضعف توان دفاعی خود و وابستگی بیش از حد به ایالات متحده آگاه‌تر نمود.

با روی کار آمدن دولت دموکرات اوپاما و اعلام آمادگی مبنی بر تغییر و تلاش برای بهبود موقعیت آمریکا با خروج نیروهای نظامی این کشور از عراق، مدیریت نسبی تحولات افغانستان، هدف قراردادن بن لادن، اجرای سیاست نوسازی در روابط با روسیه و بالاخره تلاش برای ایجاد اجماع بین‌المللی علیه جمهوری اسلامی ایران در پرونده هسته‌ای، تلاش در سوی دیگر آتلانتیک، تنها بخشی از این دکترین بوده است. اروپای خسته از سیاست‌های جنگ افروزانه و زیاده‌خواهانه‌ی بوش، خواهان ایفای نقش فعال در مناسبات جهانی است.

تحولات چند سال اخیر بین‌المللی همانند بحران مالی در حوزه‌ی یورو، موج بیداری اسلامی و سرنگونی حکومت‌های خودکامه در چند کشور عربی اسلامی، موضوع هسته‌ای ایران و بحران‌های سوریه، عراق، اوکراین و همچنین سربر آوردن القاعده و دیگر افراط‌گرایان اسلامی به‌ویژه گروه تروریستی داعش که در حال حاضر به عنوان یکی از بحران‌های جدی بین‌المللی مورد توجه واقع شده است، از موارد مهمی است که به زعم اروپائیان با مناسبات چندجانبه‌ی بین‌المللی و اجماع بازیگران مهم جهانی و منطقه‌ای قابل حل‌اند. به‌ویژه تقویت مناسبات دو سوی آتلانتیک، گام مهمی در حل و فصل مناقشات بین‌المللی خواهد بود. دولت اوپاما هم که اقتصاد آن از بحران مالی چند سال اخیر مصون نبوده و کشورش با بدهی‌های عظیم خارجی مواجه است، همگرایی با اروپا را گام اساسی در کاهش هزینه‌های مسئولیت بین‌المللی آمریکا می‌داند.

اوپاما در سخنرانی خود در برلین می‌گوید: در قرن جدید، ایالات متحده و اتحادیه‌ی اروپا، نیازمند همگرایی و مشارکت بیشتری هستند. این یک انتخاب نیست، بلکه یک ضرورت و تنها راه برای حفظ امنیت مشترک و پیشبرد منافع متقابل است. در ادامه می‌گوید: بزرگ‌ترین خطر بالقوه این است که اجازه دهیم

دیوارهای اختلافات بین ما جدایی ایجاد کنند؛ البته دیوارهای بین متحدان قدیمی در دو طرف اقیانوس اطلس، نمی‌تواند ماندگار باشند. دیوارهای بین نژادها و قبایل، بومیان و مهاجران، مسیحی و مسلمان و یهودی نمی‌تواند تداوم داشته باشد. در حال حاضر، این‌ها دیوارهایی است که ما باید آن‌ها را از میان برداریم.

این سخنان و دیگر موضع‌گیری‌های سران آمریکا نشان می‌دهد که به هر تقدیر آمریکایی‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که توان حل و فصل معضلات بین‌المللی را در چارچوب سیاست یک‌جانبه‌گرایی ندارند و در این مسیر نیازمند شرکای منطقه‌ای و بین‌المللی هستند.

#### ■ منابع

کیوان حسینی، سید اصغر. (۱۳۹۰). نظریه‌ی ضدآمریکاگرایی، روند تحول از ژورنالیسم تا نظریه‌ی علمی با تأکید بر ضدآمریکاگرایی اروپایی، پژوهش‌نامه‌ی علوم سیاسی، سال پنجم، شماره ۳.

\_\_\_\_\_ . (۱۳۹۲). ایمانوئل والرشتاین، (علوم اجتماعی و بحران ساختاری نظام جهانی)، (چاپ اول). تهران: انجمن جامعه‌شناسی ایران.

پوراحمدی، حسین. (۱۳۸۶). اقتصاد سیاسی بین‌الملل و تغییرات قدرت آمریکا: از چندجانبه‌گرایی هژمونیک تا یکجانبه‌گرایی افول، تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و استراتژیک خاورمیانه.

قریب، حسین. (۱۳۹۰). مرزهای «تداوم و تغییر» در دکترین امنیت ملی اوباما، فصلنامه روابط خارجی، سال سوم، شماره ۲.

دونوتی، جیمز و فالتزگراف، رابرت. (۱۳۷۲). نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، (مترجم: علی‌رضا طیب و وحید بزرگی)، تهران: قومس، ۲ جلد. جلد دوم.

آقایی، داوود. (۱۳۷۵). نقش و جایگاه شورای امنیت سازمان ملل در نظم نوین جهانی، (چاپ اول). تهران: بیک فرهنگ.

امیراحمدی، هوشنگ. (۱۳۷۱). نظم نوین جهانی و تلاش آمریکا برای

- رهبری جهان، (مترجم: سیروس سعیدی)، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال ششم، شماره ۸ و ۷.
- بار، آمیتا و آچار. (۱۳۸۳). امنیت و مطالعات امنیتی پس از یازده سپتامبر، (مترجم: نادر پورآخوندی)، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- هانتینگتون، ساموئل. (۱۳۸۲). آمریکا در جهان معاصر، (مترجم: مجتبی امیری)، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال هفدهم، شماره ۸ و ۷.
- رنجبر، مقصود. (۱۳۷۸). ملاحظات امنیتی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- نای، جوزف. (۱۳۸۲). مرزهای قدرت آمریکا، (مترجم: داوود کیانی)، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال هفدهم، شماره ۹ و ۱۰.
- ایکنبری، جی جان. (۱۳۸۲). تنها ابرقدرت، (مترجم: عظیم تقی پور)، تهران: موسسه فرهنگی مطالعاتی و تحقیقاتی ابرار معاصر تهران.
- ایکنبری، جی جان. (۱۳۸۳). تو همان امپراتوری، تهران: روزنامه‌ی جام جم آنلاین.
- ایکنبری، جی جان. (۱۳۸۲). تنها ابرقدرت، (مترجم: عظیم تقی پور)، تهران: موسسه فرهنگی مطالعاتی و تحقیقاتی ابرار معاصر تهران.
- نقیب‌زاده، احمد. (۱۳۸۲). سیاست دفاعی و مسائل نظامی اتحادیه اروپا، مجله‌ی نگاه، شماره‌ی ۳۴.
- کاگان، رابرت. (۱۳۸۲). بهشت و قدرت، آمریکا و اروپا در نظم نوین جهانی، (مترجم: محمود عبدالله‌زاده)، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- کسینجر، هنری. (۱۳۷۹). دیپلماسی، (مترجم: فاطمه سلطانی یکتا و علی رضا امینی)، تهران: انتشارات اطلاعات.
- گفتگوی اختصاصی دیدبان آمریکا با پروفیسور حسن یاری. (۲۰۱۴). قابل دسترسی از سایت:



<http://www.usviewer.com/fa/content/1826>

مصاحبه جان بولتون پیرامون سیاست خارجی او.باما. (۲۰۱۴). قابل دسترسی از سایت:

[www.nydailynews.com/news](http://www.nydailynews.com/news)

خانی، محمدحسن. (۱۳۹۳). ریزبازیگران یاغی در نظام هژمونیک، قابل دسترسی در سایت: <http://www.tabnak.ir>

Mending the US- European rift over the Middle East policy Analyses, (2003), retrieved from [www. US Embassy.com/](http://www.USEmbassy.com/) Leon T.Hagar.

Gilpin, Robert, (1987), the political economy of International relation, Princeton: Princeton university press.

Gilpin, Robert, (1981), War and change in world politics, Cambridge: Cambridge university press.

Con, Robert W, (1987) production, power and world order, social forces in the making of history, New York: Columbia university press.

Lund, David Hag, (1998), Michel Hews, World politics, power, interdependence & dependence, Toronto: Hej.

Cohune, Robert, (1948), after hegemony, Cooperation and discord in the world economy, Princeton: N, J, Princeton university press.

Excerpts from pentagon plan, Prevent the Re-Emergence of a new Rival, (1992, March 8), New York Times.

Layne, Christopher, (2003), America as European Hegemony, the National Interest, No 72.

Zeliko and Rice, (1995), Germany Unified and Europe Transformed: A study in statecraft, Cambridge, Ma: Harvard University press.

Asmus, Ronald D, (2000), Opening NATO Door: How the Alliance Remade Itself for a New Era, New York: Columbia University Press.

Forrer, Graydon, (2014, March15), The Ukraine Crisis and U.S. Policy, retrived from: nytimes.com Washington.

The eu-us-relations after the Lisbon treaty, (2012), retrived from:<http://blogs.lse.ac.uk/internationalrelations>.

The us-eu cooperation on iranian-nonproliferation, (2014),re-trived from:<https://ip-journal.dgap.org/en/ip-journal>.

Archive of SID

Archive of SID

Archive of SID